



## طرح‌گزینش از تجدد، سودایی خام و بیهوده است/ تفاوت عقل و هوش

داوری اردکانی در سرمقاله شماره جدید نشریه فرهنگستان علوم با بیان اینکه تاریخ، فروشگاه و انبار کالا نیست، می‌نویسد: طرح‌گزینش از تجدد، سودایی خام، محال و بیهوده است و در عمل محقق نمی‌شود.

داوری اردکانی در سرمقاله شماره جدید نشریه فرهنگستان علوم با بیان اینکه تاریخ، فروشگاه و انبار کالا نیست، می‌نویسد: طرح‌گزینش از تجدد، سودایی خام، محال و بیهوده است و در عمل محقق نمی‌شود.

به گزارش خبرگزاری مهر، متن زیر سرمقاله رضا داوری اردکانی برای شماره شصت و نهم نشریه فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی است که در ادامه می‌خوانید؛

علم به پشتوانه خرد نیاز دارد

یادداشت‌هایی که برای این مجله نوشته‌ام بیشتر درباره علم بوده و کمتر به وضع و مقام خرد و نسبتش با علم نظر شده است. این بار نیز صرفاً نظری به خرد در زمان کنونی انداخته‌ام تا هم حق صحبت هفتاد ساله با فلسفه را اندکی ادا کرده باشم، هم تذکر دهم که اگر خرد رو نماند، کار جهان و زندگی آدمی به خطر می‌افتد، زیرا علم و تکنولوژی به آینده زندگی و مصلحت آدمیان و غم و شادی آنان کاری ندارند و به این جهت است که علم به پشتوانه خرد نیاز دارد و اگر از حمایت و همراهی آن محروم شود، نظم درونش دستخوش اختلال می‌شود و چه بسا که در راه ویرانگری قرار گیرد.

۱- از امام صادق (ع) نقل شده است که «علم درک تفاوت هاست». از جمله تفاوت‌هایی که ما کمتر به آن توجه داریم تفاوت عقل هاست. تفاوت دیگری که نمی‌دانم آیا از میان متأخران کسی به آن توجه کرده است یا نه تفاوت خرد با هوش است. در اینکه خرد، راهگشا و کارساز زندگی است، تردید نیست، اما اعتقاد به اهمیت خرد نباید ما را از غیبت و غیاب آن در بعضی زمان‌ها غافل سازد.

به عبارت دیگر حرمت لفظ و مفهوم و شهرت نام خرد نباید ما را از بودن یا نبودن آن غافل سازد. فیلسوفان گاهی در ماهیت عقل بحث کرده‌اند، اما غالباً وجود آن را مسلم انگاشته و در باب آن کمتر پرسش و چون و چرا کرده‌اند. در فلسفه رسمی، عقل مقوم ذات آدمی و قوه درک کلیات و مایه برخورداری از علم است ولی در این نوشته عقل به معنی یک قوه نفسانی و شأن ناطقه نفس و مرتبه‌ای از مراتب وجود نیست، بلکه مراد از آن استعداد درک تاریخی هستی و زمان و زبان و شرایط امکان دانستن و عمل کردن است.

عقل دوران تجدد، عقل تاریخی است

این عقل شأنی یا جزئی از روانشناسی اشخاص و افراد نیست، بلکه در زمان و تاریخ پدید می‌آید و ظهور خاص می‌یابد و گاهی دستخوش ضعف و زوال می‌شود. عقل دوران تجدد، عقل تاریخی است، البته همیشه و همه جا مردمان باید در بهترین وضع عقل کار کنند. ظهور عقل هم در وجود آدمیان است مع هذا عقل، وجودی مستقل از افراد و اشخاص دارد. با این تلقی خرد دیگر چیزی نیست که مردمان را به آن بخوانیم و آنها به آن رو کنند و به آسانی بتوانند کار خود را به دستور آن انجام دهند. حتی در جاهایی که در زمانی کارها به راهنمایی صورتی از خرد انجام شده است، وقتی مدد خرد منقطع شده است، آن جهان نیز به زوال و پریشانی رو کرده است.

اروپا کم کم دارد زوال خرد را حس می‌کند

اروپا پس از آغاز قرون وسطی و در آغاز رنسانس به چشمه تازه‌ای از عقل دست یافت. این عقل در طی قرن‌ها بسط یافت و اروپا جهان را با آن دگرگون کرد و در ویرانی و آبادی اش کوشید و اکنون پس از چهارصد سال کم کم دارد زوال خرد را حس می‌کند. البته هنوز کارها به کلی از روال و مدار خرد خودبنیاد جدید خارج نشده و ساده‌لوحی است که بینداریم قبل از اینکه نظم دیگری در افق آینده پدیدار شود، تجدد رخت برمی‌بندد.

عقل قدیم، کارساز زندگی کنونی نیست

در جهان توسعه نیافته پیرو غرب متجدد، قضیه صورت دیگری دارد؛ بخشی از این جهان احیاناً وارث یک سنت مفهومی و عقلی است و عقل را امر بالفعلی می داند که همواره می توان از راهنمایی اش برخوردار شد. عقلی که معمولاً می پندارند، هست و ثابت است. عقل قدیم البته هنوز در ارگانون ارسطو و شفای بوعلی و به طور کلی در همه کتاب های فلسفه تا دوره جدید وجود دارد اما این عقل، دیگر کارساز زندگی کنونی نیست.

همه مردم جهان به رسم جهان جدید که ساخته عقل جهان ساز است، زندگی می کنند و توقع نباید داشت که عقل قدیم بتواند راهنمای زندگی زمان تجدد و تجددمآبی باشد. این عقل در بیرون از کتاب های فلسفه وجود ندارد و به فرض اینکه در جایی هم وجود داشته باشد، ما راه خانه اش را گم کرده ایم و نمی دانیم که در شرایط کنونی جهان آثارش چیست و وجودش را در کجا می توان یافت و اگر نیست چرا ملتفت نبودنش نیستیم و به آن فکر نمی کنیم.

ما اکنون مثل قرن های پیش آثار ابن سینا و ملاصدرا را می آموزیم. این آثار به یک معنی عقل متحصّل و محقق است اما به وجود این عقل متحصّل صرفاً از طریق آموزش نمی توان راه برد و به فرض راه بردن به آن، با آن نمی توان در کار جهان جدید و در راه توسعه کارسازی کرد. اگر آن عقل با همه اهمیّتش، توانایی طرح و رهبری و کارسازی برنامه توسعه داشت، چرا تاریخ پیشرفت علمی تکنیکی و توسعه اجتماعی اقتصادی از دوپست سیصد سال دورتر نمی رود؟

به نظر می رسد که جهان جدید به عقلی متفاوت با عقل قبل از رنسانس رسیده و با این عقل توانسته است علم و تکنولوژی و سیاست جدید را پدید آورد و توسعه دهد. کشورهای توسعه نیافته غالباً این عقل را از طریق آثار مادی و تکنیکی اش شناختند، البته بعضی اصول و اوصاف آن به صورت لقلقه زبان مشهور شد اما چون درباره آنها تأمل نکردند و کسی نپرسید که این اصول در عقل قدیم ما چه جایی داشته است، آنها هم جایگاهی در جان جامعه نیافتند تا بتوانند مؤثر شوند. اما به هر حال در عداد مسلمات درآمدند.

مگر نه اینکه به تبع جهان متجدد این حرف مشهور را پیوسته تکرار می کنیم که نیروهای طبیعت را باید با علم مهار کرد. اصل پیشرفت و تکامل را هم که بی چون و چرا پذیرفته ایم ولی اینها در وجود و درک ما به مرتبه عقل نرسیده بلکه در ردیف عادات لفظی و روانشناختی باقی مانده اند و به همین جهت پندارهای سطحی و ظاهری اند و تعارض و حتی نسبتشان با آراء و اعتقادات و فرهنگ موروث درک نمی شود.

در جهان توسعه یافته وضع به صورت دیگری است؛ در این جهان تعارض میان موجودبینی و وجودبینی چندان شدید نیست که هر کس تصورات خود را واقعیت انگارد ولی اینجا بیشتر ورطه ای میان این دو وضع وجود دارد و در این ورطه پندار، یا اصلاً مشکل و مسئله ای نیست یا اگر باشد به آسانی رفع و حل می شود. وقتی می-گوییم هیچ مشکل و مسئله ای وجود ندارد لابد چرخ امور اداری و آموزشی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی به خوبی می گردد و آب و هوای کشور و به خصوص خوزستان هم خیلی خوب است و اگر مشکلی مثل مشکل ارز و طلا و بانک های خودرو هم پیش آید، به زودی و به آسانی رفع می شود.

حقیقتاً خوش بینی در شرایط کنونی هنر بزرگی است. وقتی می بینیم که هر یک از این حوزه ها نه فقط مشکل ها دارند بلکه وجودشان عین مشکل است، چه امیدی به آینده می توانیم داشته باشیم؟ این رسم مدیریتی که در سازمان های اداری جاری است، به جای اینکه کارگشایی کند بر مشکل ها می افزاید و منشأ فساد و باعث پدید آمدن مشکل در حوزه های دیگر می شود. گاهی اعتراض می کنند که کار تو فلسفه است و اینها که می نویسی مسائل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و متعلق به قلمرو آراء همگانی است و ربطی به فلسفه ندارد بلکه اهل سیاست و دانشمندان علوم اجتماعی باید به آنها پردازند.

اولاً چه کنیم که دانشمندان کمتر به این مسائل می پردازند. ثانیاً سخن در صورتی درست است که فلسفه در مسائل مدیریت و آموزش و پرورش و کتاب و سینما و بانکداری وارد شده باشد ولی وقتی پرسش می شود که این سازمان اداری و اقتصاد و فرهنگ و آموزش چیست و از کجا آمده و کارش در کجا و چرا می لنگد پرسش، پرسش فلسفی است. هر چند که مسائل اقتصاد و جامعه و فرهنگ و مدیریت و تعلیم و تربیت در علوم اجتماعی خاص طرح و پژوهش می شود. آیا طرح پرسشی که عنوان شد مداخله در علوم دیگر است؟

اینجا مسئله این نیست که سازمان های اداری را چگونه باید ترتیب داد یا اصلاح کرد و برنامه و روش تدریس چه و چگونه باید باشد. پرسش این است که سازمان های اداری ما چه می کنند و راهنمای عمل و میزان و ملاک کار و کارکردشان چیست و آموزش و پرورشمان چه حاصلی دارد و آیا حاصل کارش با غایتی که از آموزش و پرورش در نظر است، تناسب و

تناظر دارد یا نه و اگر سازمان اداری و نظام کار و درس و مدرسه بی سامان است، این بی سامانی از کجاست و چرا کارها سامان نمی یابد. آیا وجود و دوام بی نظمی و بی سامانی نشانه دوری از خرد نیست؟

می بینید که این بحث ها ربطی به مشهورات ندارد و دعوت به این هم نیست که برویم خرد زمان های قدیم یا خرد رنسانس و دوران منورالفکری و ... را بیاوریم و راهنمای خود قرار دهیم زیرا راه خانه آن خردها در تاریخ و با تاریخ تحقق یافته اند و در جایی پنهان نشده اند که آنها را پیدا کنیم. چرخ زمان و تاریخ معمولاً با نظمی می گردد و اگر نام این نظم خرد باشد وقتی به گردش کارها نگاه می کنیم و این نظم را نمی یابیم، باید بیندیشیم که مبادا راه خرد را گم کرده باشیم.

۲- پیداست که زندگی مردمان باید نظم و سامان داشته باشد و مصالح آن رعایت شود. اگر عقل مصلحت بین پیوندش از همه جا قطع شود و از جایی مدد نگیرد، کارش به سکون و مرگ می کشد. پس کسانی باید باشند که به تعبیر مولوی راهی به عقل عقل داشته باشند و اگر آشنای عقل عقل نمی شوند به باطن خرد دوران جدید راه یابند، زیرا با رجوع به باطن علم و عقل ظاهر است که تشخیص مصالح و نظم و سامان زندگی امکان می یابد و ضمان می شود.

اگر در جایی نظم و مصلحت گم شده است و حرف و قیل و قال فراوان است، عقل هم در کار نیست و می بینیم که با گم شدن عقل اکنون جهان در آستانه آشوب کلی قرار گرفته است. این آشوب را می توان در آخرین مرتبه به آشوب رابطه میان زمین و آسمان بازگرداند. اکنون وجود آدمی نیز مجال و میدان جنگ میان زمین و آسمان شده است. آدمی وقتی در بهترین وضع صلح و سلامت قرار دارد که رابطه لطف و دوستی میان آسمان و زمین وجودش برقرار باشد ولی در تاریخ ها هرگز برقراری این تعادل آسان نبوده است، زیرا یا زمین وجود آدمی می خواهد به آسمان برود یا آسمانش می خواهد تا مرتبه زمین تنزل پیدا کند و این بالارفتن و پایین آمدن صورت های متفاوت دارد.

در قرون وسطی زمین وجود انسانی را خوار انگاشتند و آن را زائده آسمان (و نه سایه آن) یافتند. در دوره جدید سودای غلبه زمین بر همه چیز و من جمله بر آسمان پیش آمد. اکنون در مواقع و مواردی رؤیای قرون وسطی به صورت دن کیشوتیسم با سودای تجدد در جان گروه های بزرگی از مردمان به هم آمیخته و آشوبی پدید آمده است که گرفتاران زمین از آسمان می گویند و اندک آسمانیان مانده اند که در این واویلائی روح و فکر چه بگویند و چه بکنند.

اگر کسی بگوید این آشوب به صورت بی خردی ظاهر می شود یا فرع و حاصل فقدان و گم شدن خرد و بی بهره شدن آدمی از آن است، چندان بیهوده نگفته است. شاید بگویند در نقد خرد نباید تا آنجا پیش رفت که وجود آن را به کلی نفی کرد و نگران آشوب و پریشانی و سرگشتگی و تباهی کلی بود. در اینجا غرض انکار عقل یا نفی دعوت به جستجوی آن نیست بلکه سخن در تلازم عقل و سلامت نظام زندگی است.

هر جا این سلامت نباشد باید نگران پشت کردن خرد بود. عقل، فرع تفکر است. اگر این فرع نباشد سیاست و اخلاق به خطر می افتد. در دهه های اخیر اختفای خرد در همه جای جهان کم و بیش احساس می شود. تا اوایل قرن گذشته میلادی اگر به اروپا نگاه می کردیم، آن را عالمی بالنسبه منظم اما پر از تضاد می دیدیم که آزادی و قهر و عدل و ظلم و حق و باطل را با هم می خواست. ما هم در دهه های اخیر گاهی نسبت خود با غرب را در ذیل غرب زدگی تفسیر کرده ایم و مثلاً شرط آزادی و رهایی از قید ستم و قهر سیاسی و اقتصادی را گذشت از غرب زدگی دانسته ایم.

معنی غرب زدگی

کسانی هم در غرب و جهان توسعه یافته سخن از گذشت از تجدد و پایان و زوال خردی که تجدد با آن ساخته شده است می گویند و گشایش راه آینده را در این گذشت می دانند. اما اینجا غرب زدگی لایه های سخت تری دارد. اینکه معنی غرب زدگی چنانکه باید در دیار ما درک نشد، بی وجه نبود زیرا ما هنوز با خرد تجدد آشنا نشده، گرفتار وجهی از غربزدگی شدیم که راه به هیچ جا نمی یافت.

اگر کسانی گمان کردند که غرب زدگی ابتلا به بیماری تقلید از غرب است، ملامتشان نباید کرد. غرب زدگی در اصل وضعی است که در آن آدمی با غرور، خود را بنیاد و دائرمدار هستی می داند و زمانی که ناتوانان و ناتوان ترها و بی خبران دچار چنین داعیه ای شوند، نگران زوال خرد باید بود و مگر در این زمان چشم ها نابینا و گوش ها کر و زبان ها لال یا مبتلی به بی پرواگویی نشده است؟ راستی چشم ها چرا ورطه خطر را نمی بینند و سخن تذکر در گوش ها نمی گیرد. چه شده است که زشت را زیبا و زیبا را زشت، حق را ناحق و ناحق و باطل را حق و خوب را بد و بد را خوب می بینیم تا آنجا که گاهی در نمی یابیم که مثلاً ۲ از ۷۴ کوچکتر است و اگر ۲ را بزرگتر بدانیم کسی اعتراض نمی کند.

تاریخ غربی با ظهور انسان مدنی بالطبع در فلسفه ارسطو آغاز شد

۳- تاریخ غربی با ظهور انسان مدنی بالطبع در فلسفه ارسطو آغاز شد. در وجود انسان مدنی بالطبع بود که سیاست و زندگی با هم کنار آمدند یا زمینه کنار آمدنشان فراهم شد. به نظر بنیانگذاران فلسفه، مدینه جایگاه شایسته زندگی انسانی بود. بی وجه نیست که در فلسفه افلاطون و ارسطو این همه بر اخلاق و فضایل تأکید می شود. در نظر این دو فیلسوف، سیاست و اخلاق کاملاً به هم بسته اند.

اینکه می گویند ارسطو بیش از استادش به اخلاق و استقلال آن از سیاست مایل بوده است، در نظر ظاهر نادرست نیست، اما وقتی خوب تأمل کنیم درمی یابیم که مسئله به هیچ وجه مسئله تقدم مدینه بر اخلاق یا اخلاق بر مدینه نبوده است. مسئله این است که آدمی به عنوان عضو مدینه شأنی ورای وجود فردی که مجموعه ای از نیازهای حیوانی است، دارد. به این نکته مخصوصاً از آن جهت باید توجه شود که انسان موجودی که صرفاً مجموعه ای از نیازهای طبیعی به علاوه قوه عاقله باشد، نیست. بلکه عقل او با زندگی مدنی ملازمه دارد. اگر این را آغاز تاریخ غربی بدانیم باید ببینیم این تاریخ چگونه بسط یافته و مخصوصاً در دوره جدید چه صورتی پیدا کرده است.

شرق دیگر وجود ندارد و جهان کنونی یکسره غربی است

تاریخ، تاریخ انسان است و دوران ها را می توان بر حسب اینکه انسان در آنها چه شأن و مقامی دارد، از هم تشخیص داد و تفکیک کرد. از شرق قدیم و حکمت آن در این جا نمی توان بحث کرد. اکنون دیگر شرق وجود ندارد و جهان کنونی یکسره غربی است. تاریخ غربی هم از یونان آغاز شده است. در تفکر قدیم انسان اگر شأنی داشت به اعتبار مظهریتش بود. او آئینه و مظهری بود که در آن حق پدیدار می شد. در جهان یونانی انسانی ظهور کرد که لایق زندگی در مدینه دوستی و آزادی بود. یونانیان مدینه را نیز از روی نظام جهان صورت برداری کردند. آدمی علم و عقل را از جهانی فرا می گرفت که دارای مراتب بود و عقل و علم مراتب والای آن به حساب می آمد. یونانیان بر اساس سنخیت وجود آدمی و فهم و خرد او با جهان، بنای علم مطابق با واقع را گذاشتند. در دوره اسلامی و در قرون وسطی با اثبات وجود ذهن، اصل مطابقت علم با واقع پذیرفته و تحکیم شد، اما این مطابقت را خدا ضمان می شد زیرا خداوند عین علم و وجود بود.

۴- بحث در اینکه این تحول و نزدیک شدن دین و فلسفه به یکدیگر چه اثری در تحول تاریخ و پدید آمدن دوران تجدد داشته است، مجال دیگر می خواهد. مراد از طرح مسئله علم این بود که بدانیم که علم مزیتی برای انسان و بخششی بزرگ به او بود و اگر صورت اخیر آن بیشتر با قدرت نسبت دارد به قهر و ویرانگریش نیز باید اندیشید. در دوره جدید چون معنی واقعیت تغییر کرد اصل مطابقت در علم و عقل جدید هم دیگر جایی نداشت. هر چند که در فهم و عقل مشترک همه و حتی بسیاری از دانشمندان به حکم مشهور علم را مطابق با واقع می دانند البته از نظر استادان فلسفه اسلامی و پیروان توماس آکوئینی هنوز اصل مطابقت معتبر است و شاید تردید در آن موجب تعجب شود ولی در این تردید نیست که با پیش آمد تجدد، نظم قدیم بر هم خورده و سنخیت علم و عالم و معلوم دیگر وجه و مناسبتی ندارد، زیرا در فلسفه جدید خودآگاهی دکارتی و شک هیومی و فهم کانتی و طرح خرد و روان هگلی جایی برای اصل مطابقت باقی نگذاشته است.

تا این معانی درک نشود به دشواری می توان دریافت که علم جدید یکی از لوازم تجدد و ستون اصلی جهان جدید و عین قدرت آن است. این قدرت گرچه با بشر و به دست او اعمال می شود اما در اختیار اشخاص و گروه ها و حتی سیاست ها نیست. وقتی سوژه انسانی ظهور کرد رؤیای نیل به جهان آزادی و صلح و سلامت هم پدید آمد و در این راه کوشش هایی به عمل آمد که بی نتیجه نبود ولی سوژه در همان وضع و جایی که در قرن هجدهم داشت باقی نماند، بلکه پس از اینکه به قدرت رسید، به تدریج دچار ضعف شد و اکنون دیگر انسان سوژه نیست بلکه سوژه تکنیک است. منتهی مردم جهان و حتی آنان که سوژه بودنشان چیزی بیش از میل به سوژه شدن نبود، از اینکه تکلیف همه چیز با قدرت تکنیک معین می شود، خبر ندارند و نمی-خواهند خبردار شوند.

نسبت آدمی با علم و تکنیک

اینکه کار قدرت علم تکنولوژیک به کجا بکشد، خدا می داند. این قدرت با وهمی قرین است که نمی گذارد آن را بشناسند، زیرا در همه جا این پندار غالب است که علم و عقل در خدمت بشر و برای خیر و صلاح او به وجود آمده و اختیارش هم به دست آدمیان است که آن را هر جا و به هر نحو که خواستند به کار ببرند. نسبت آدمی با علم و تکنیک را نیز به دشواری می توان دریافت اما این سهل و ساده است که بگوییم بشر اختیار تکنیک را به دست دارد و مخصوصاً

سیاست ها و سیاستمداران بر این اختیار تأکید می کنند ولی از دهه های دوم و سوم قرن بیستم تحولی در علم و فلسفه سیاست پدید آمده و در پایان این قرن گفتار بعضی از صاحب نظران حاکی از عریانی و بی پناهی سیاست در عین داعیه داری آن است. آیا سیاست در ظاهر همه کاره، در واقع هیچکاره است؟ به این پرسش دشوار پاسخ آماده نمی توان داد. در برابر نظر ارسطو در باب «انسان مدنی بالطبع»؛ رأی فوکو را می توان در نظر آورد که نسبت زیست و مدینه را در تغییر معنی زیست دیده و سیاست دوره جدید را سیاست زیست حیوانی انگاشته است. نمی دانم آیا فیلسوف فرانسوی به تغییر در زیست شناسی انسان فکر می کرده است یا صرفاً در ترکیب زندگی و سیاست، زندگی را زندگی حیوانی می دیده است. تا آنجا که من درک می کنم هرگز و هیچ وقت انسان حتی اگر از مرتبه بی گناهی حیوانی بسیار دور شده باشد، نه فرشته شده است و نه حیوان محض. آدمی هرگز در زندگی از راستی و نیکی و زیبایی به کلی چشم برداشته است. هر چند که گاهی همه این ها را پامال و پرپر کرده باشد. از ظواهر عبارات فوکو و لحن سخنش بر نمی آید که او در بیان خود درباره سیاست قصد تخفیف و ناچیز انگاشتن جامعه مدرن داشته و تنزلی در جایگاه سیاست می دیده است. تجربه قرن بیستم متفکران را محتاط کرده است که در نفی وضع موجود در شرایط فروبستگی افق آینده تند نروند. وانگهی اگر اروپاییان برای پایداری یونانی چندان اعتبار قائلند که بعضی از مدرن ترین هایشان دوران مدرن را قاصر از تأسی به پایداری یونانی می دانند ضرورتاً عصر جدید و تجدد را ناچیز نمی انگارند.

فوکو راست می گفت که سیاست جدید در کار اقتصاد و جمعیت و بهداشت و آموزش به برآوردن نیازهای کم و بیش طبیعی (نیازهای لذاته و غیره) آدمیان نظر دارد و این دگرگونی بزرگی در تفکر سیاسی است. اگر ارسطو مدینه را جایگاهی می دانست که آدمیان در آن می توانستند به کمال و سعادت برسند، جامعه جدید را کسی جایگاه سعادت ندانسته است. این جامعه گرچه به نحو ارگانیک بسط می یابد و مراتب و درجات قوت و ضعف و کمال و نقص دارد، مجال و جایگاه ارتقاء آدمیان به منازل کمال اخلاقی و روحی نیست. انسان جامعه جدید را هوموساگر اگامین (فیلسوف معاصر ایتالیایی) هم نمی توان دانست. هوموساگر آدمی است که دیگر کرامت ندارد. من به درستی در نمی یابم که چگونه انسان در جامعه و سیاست جدید هوموساگر شده است (آنچه می فهمم این است که تروریسم می خواهد به نظریه حکومت مبدل شود و جای سیاست را بگیرد. در این تلقی، انسان گوشت قربانی و موجودی هیچ و پوچ است که هم آسان و بی دلیل می کشد و هم ارزان کشته می شود. او موجودی برای کشتن و کشته شدن با بی رحمانه ترین روش هاست). فهم این قضیه که انسان جدید چگونه به هوموساگر مبدل می شود، دشواری ها دارد. این اشکال را به رأی و نظر فوکو هم می توان گرفت که زیست و زندگی در گفتار او بسیار کلی است. فوکو به زیست تن نظر دارد و این زیست گرچه می تواند زیباشناختی باشد، اخلاقی نیست و شاید از یک حیث به «زندگی در خانه»؛ ارسطو (یعنی کار و زندگی فارغ از اخلاق و سیاست) نزدیک باشد. خانه در مدینه ارسطو جای زحمت و تولید بود. عوامل عمده اش زنان و بردگان بودند. آنها در سیاست مدینه دخالت نمی کردند و وظیفه شان زحمت کشیدن و تحمل کار شاق و دشوار بود. هوموساگر اگامین گرچه به تاریخ روم تعلق دارد، در اصطلاح فیلسوف و در زمان ما شاید برده ای باشد که عنوان و نام برده ندارد. این انسان هرچه باشد جهان را راه نمی برد، بلکه به راه جهان می رود و چه بسا که قربانی هیچ و پوچ می شود. این دعوی که ما از علم و تکنولوژی به هر نحو و در هر راه که بخواهیم بهره می بریم، نشان غفلت از وجود خویش و بیگانگی با زمان و جهان است.

با تجدد چه باید کرد؟

۵- می بینیم که اکنون دیگر غرب زدگی به صورتی که در تاریخ جدید غربی و در میان ما پدید آمده است، معنای اخلاقی نمی تواند داشته باشد و نباید برچسبی برای ملامت و تخفیف و تحقیر تلقی شود ولی در زبان ما لفظ غرب زدگی معمولاً بر وضع تقلید از رسوم و آراء و افکار غربی و قبول بی تأمل آنچه در غرب پدید آمده است، اطلاق می شود و معنی تقلید از غرب و تصدیق و قبول بی چون و چرای رسوم غربی دارد و در این معنی است که غرب زدگی با بی خردی ملازمت پیدا می کند. غرب زدگی نمی گذارد که از خود بهرسمیم با غرب و تجدد غربی چه باید کرد و حتی نمی گذارد در عین مخالفت شدید با غرب از اجرای هیچ رسمی از رسوم آن سرپیچی کنیم. کار آسان اما بی ثمر این است که غرب را بی چون و چرا بپذیریم یا رد کنیم. پذیرفتن بی چون و چرایش بی خردی در صورت ساده لوحی است اما رد و انکارش قبل از تأمل سادگی و ساده لوحی نیست و نمی دانیم چه نامی باید به آن داد. این انکار و رد گاهی به این می ماند که کسی گرفتار خصم بیرون باشد و آسیب های او را تحمل کند و مدام به او ناسزا بگوید و بپندارد که با ناسزاگویی و توهین لفظی کار خصم را می سازد. ظاهراً ما هنوز فکر نکرده ایم که تجدد چه برای جهان آورده و با ما چه کرده و ما با آن چه باید بکنیم. این مسائل را صرفاً با رجوع به عقل مشترک نمی توان حل کرد. این پرسش ها، پرسش های عملی و تاریخی است.

وقتی می پرسیم چه باید بکنیم برای پاسخ دادن اگر بتوانیم باید به همان چیزی رجوع کنیم که ارسطو آن را فروزیس (خرد عملی و فضیلت عقلی) نامیده است. فروزیس کجاست و آیا همه ما آن را در خزانه روح خود داریم که هر وقت لازم

شد از آن مدد بگیریم. پاسخی که در این مجال می توان داد این است که همه ما می توانیم از فضیلت عقلی (فرونزیس) برخوردار و بهره مند باشیم اما همه مردمان همیشه به آن راه ندارند و گاهی از آن بسیار دور و بی بهره اند. اگر ما بتوانیم معنی پرسش ساده و کوچک را با تجدد چه باید کرد؛ را به درستی دریابیم مجال برای جلوه و ظهور فضیلت عقلی فراهم آورده ایم یا درست بگویم رسیدن به این پرسش و فهم و دریافت آن نشانه ظهور خرد عملی و فضیلت عقلی است. برای مردمی که تجدد به خانه و زندگی شان افزوده شده و آن را آشفته کرده است (نه اینکه با آن زندگی کرده باشند) طرح این پرسش و جستجوی خردی که بتواند به آن پاسخ بدهد، باید مهمترین مسئله باشد. همه مسائل فلسفه در نظر یک دانشجوی فلسفه مهم است اما در هر زمان و هر وقت و موقع تاریخی مسائلی هست که بر مسائل دیگر تقدم دارد. اگر بتوانیم بی‌رسیم که در برابر تجدد چه می توانستیم بکنیم که نکردیم و اکنون چه می توانیم و چه باید بکنیم گویی جای پایمان را در جایی محکم کرده ایم و چه بسا که بتوانیم راه بجویم.

در برابر تجدد بر خلاف پندارهای غالب، دو یا چند راه گشوده و هموار وجود نداشته است و ندارد که بتوان یکی را برگزید. اگر کسانی گمان می کنند که تسلیم و قبول بی چون و چرا یا مخالفت نیندیشیده دو راه معین و معلومند، بهتر است اندکی بیندیشند تا دریابند که این دو، دو راه نیستند بلکه اوهام ناشی از ناتوانی ادراک و توجیه کننده انصراف از تفکر و استنکاف از سعی و پیمودن راهند. وقتی می پرسیم در برابر تجدد چه باید کرد، اولین مرحله باید خروج از سکون و توقف برای گشودن راه باشد. این راه چه می تواند باشد. بسته به اینکه تجدد چگونه درک شده باشد، راه متفاوت می شود. این راه هر چه باشد و به هر جا برسد، نه می تواند از تجدد اعراض کند و نه توان دور زدن آن را دارد بلکه حتی اگر راهی و راهی تجدد می تواند و باید گشوده شود، ناگزیر از درون تجدد می گذرد.

در تاریخ ها و دوران های تاریخی بازگشت و طفره وجود ندارد. در تاریخ گسست روی می دهد و بزرگترین گسست های تاریخی در دوره تجدد و بر اثر نفوذ و قدرت تجدد در سراسر روی زمین روی داده است. اکنون آینده کشورها با هر سابقه تاریخی که باشند از سرنوشت تجدد جدا نخواهد بود. البته در هیچ جا در مورد اعراض و بازگشت از تجدد، نظر صریحی اظهار نشده است. مگر اینکه مخالفت ها را بر اعراض حمل کنیم. اگر روزی گذشت از تجدد که هنوز به تفکر در نیامده و شرایط امکان آن فراهم نشده است ممکن شود، راه آن به گذشته برنمی گردد بلکه راهی به سوی آینده است و کسی می تواند این راه را بجوید و بیابد که با صبر و طاقت بسیار در وضع تاریخی کنونی، تفکر کند و نسبت خود را مخصوصاً با گذشته دریابد ولی در باب چیزی که آثار و نشانه های آن هنوز در هیچ جا و بخصوص در تیرگی جهان توسعه نیافته به هیچ وجه پیدا نیست، چه می توان گفت؟ جهان توسعه نیافته که هنوز به نامرادی ها و ناتوانی های خود وقوف ندارد، به جای اینکه به فکر حل مسائل جهان و برقراری عدالت در سراسر روی زمین باشد، اگر می خواهد راه طی شده تجدد را بپیماید، حداقل با نظم و آهنگ پیشرفت غربی آشنا شود و مسائل خود را بشناسد و علم و محکم کاری تکنیک را فرا گیرد و به کار برد. در این مقام باید به نکته ای که شاید در این اواخر به آن توجه نشده است اندیشید.

## تفاوت هوش و عقل

قبلاً گفته شد که معمولاً عقل را با هوش و دانش اشخاص و نخبگان قوم اشتباه می کنند. هوش یک استعداد روانشناسی است که اشخاص از آن کم و بیش بهره دارند. این هوش ارثی و شخصی است و با آن می توان علم آموخت یا ثروت اندوخت و ... کار اصلی هوش فراگرفتن دانش های رسمی و حلّ مسائلی است که اشخاص در زندگی با آن مواجه می شوند. هوش به عقل نزدیک تر است تا به حماقت اما همیشه با حماقت در نمی افتد و گاهی به آسانی با آن می سازد و به آن عادت می کند. هوش هم در دوران عقل وجود دارد و هم در زمان بی خردی. اما عقل امری تاریخی است که در زمانی هست و در زمانی دیگر نیست و مگر یونانیان و هندیان و چینیان و ایرانیان در زمان هایی صاحب خرد بزرگ نبوده اند. عقل در درکی که مردم از خود و مبدأ وجود و نیز از زندگی با دیگران در جهان دارند، ظاهر و متحقق می شود.

عقل را نمی توان از معلم رسمی در مدرسه فرا گرفت و آن را در مدرسه نمی آموزند. اگر در جایی سیاستمداری مدبر پیدا می شود که رهبری زندگی و فرهنگ و علم و عمل و اصلاح زندگی مردم را به عهده می گیرد، قاعدتاً باید جوانه ای از خرد جهان بین در آنجا روییده باشد. گردانندگان چرخ سیاست، مظاهر پیوستگی و گسیختگی پیوندهای مردم با یکدیگر و با جهان خویشند. اگر پیوستگی غالب است، عقل هم وجود دارد اما وقتی این پیوندها سست می شود، هوش و زیرکی و قهر جای خرد را می گیرد و دواعی گوناگون پدید می آید و چه بسا که هرکس در پی حرص و هوس خود می رود. مراد این نیست که برخورداری از خرد تجدد، مایه کمال انسانی است و گذشتگان که با چنین خردی آشنایی نداشتند ناقص و درمانده بودند. خردی که از بود و نبودش بحث می کنیم مشکل-گشای همیشه و همه چیز نیست بلکه داروی درد این زمان و شرط لازم زندگی در این جهان است. اگر این خرد قصورها دارد بی خردی را نمی توان بر آن ترجیح داد و دعوی ها و داعیه های بی وجه و نامناسب را که راه به جایی نمی برد نباید به جای آن گذاشت. وقتی کسانی

می گویند تجدد را به صورتی خاص و با اصلاح ها و تعدیل هایی که در نظر دارند، می پذیرند اگر نظر به امکان های تاریخی خود داشته باشند شاید سخن بخردانه می گویند اما بسیار اتفاق افتاده است که اصلاح ها و تعدیل های پیشنهادی تمنای محال بوده است.

طرح گزینش از تجدد، سودایی خام، محال و بیهوده است

۶- مشهورترین و البته سطحی ترین و مقبول ترین تلقی از تجدد در جهان در حال توسعه این است که آن را مجموعه خوب ها و بد ها بدانیم و گمان کنیم که می توان خوب هایش را اختیار کرد و بد هایش را وا گذاشت. این تلقی چندان کلی و توخالی است که معلوم نیست راجع به چیست. مع هذا فرض کنیم که مراد از خوبی ها، فرآورده های مطلوب جهان جدید است و بد ها هم هر چیزی است که در نظر گیرنده پسندیده نیست، ولی مشکل این است که تاریخ را با گزینش نمی سازند. آن که در سودای خود تاریخ را می سازد و مواد آن را از دیگران می گیرد باید یک طرح کلی در نظر داشته باشد و مواد و مصالحی را که می گیرد، بشناسد و بداند در کجا و در چه زمانی به کار می آید. در غیر این صورت او اهل اختیار و انتخاب نیست، بلکه مقلدی است که خود را مجتهد می انگارد. پیداست که با مطلق گزینش مخالفت نمی توان کرد پس اندکی به شرایط آن بیندیشیم. گزینش اولاً موقوف و موقوف به برخورداری از خرد تجدد است و تا این خرد نباشد گزینش ممکن و میسر نمی شود و شاید دعوی آن وجهی نداشته باشد و ثانیاً گزینش، گزینش اجزاء و جزئیات در نسبت و ارتباطشان با یکدیگر و با اصول و کلیات است زیرا اجزاء یک تاریخ به هم پیوسته اند نه اینکه هریک به صورت مستقل در کنار هم قرار گرفته باشند و وجودشان مستقل از یکدیگر باشد.

من در سی چهل سال اخیر تاوان مشروط دانستن این گزینش را کم و بیش پرداخته ام اما اکنون می توانم پیش آمدهای زمان و تاریخ این چند ده ساله را به شهادت بخوانم و بگویم که طرح گزینش چه سودای خام و محال و بیهوده ای بوده است. این سودا با ظاهر بسیار موجهش یک خیال خام است و چون در عمل محقق نمی شود، راه را می بندد و زندگی مردمان و افکار و اذهان آنان را پریشان می کند و بر بی خردی و ناتوانی سرپوش می گذارد و مهلت بی عملی و بی فکری را تمدید می کند. می گویند اگر انتخاب نباشد خوب و بد را با هم باید پذیرفت. مسئله، فهمیدن و شناختن است، نه پذیرفتن و اخذ کردن. مسئله، مسئله با هم پذیرفتن یا نپذیرفتن خوب و بد نیست. مردمان در تاریخ چیزی می شوند نه اینکه صرفاً چیزی را بپذیرند. پذیرفتن خوب ها وقتی پیش می آید که امکان و مجال و آمادگی گزینش فراهم شده باشد و کسانی بر سر دو راهی انتخاب قرار گرفته باشند، زیرا انتخاب در هنگام فعل و قرار گرفتن بر سر دو راهی و چند راهی صورت می گیرد. اکنون ما در چنین مجالی قرار نداریم. تازه به فرض فراهم بودن مجال انتخاب باید فکر کرد که چگونه می توان خوب ها را گرفت و بد ها را وا گذاشت. تاریخ، فروشگاه و انبار کالا نیست که اشیاء را بی ارتباط با هم چیده باشند و بتوان بعضی را انتخاب کرد. اگر این امکان بود چرا تاکنون به جای خوب ها در بسیاری موارد بد ها را گزینش کرده اند یا خوب هایی را که گزینش کرده اند، خوب نمانده و بد شده است؟ ما در برابر کالاهای عرضه شده در بازاری نیستیم که هر چه می خواهیم برداریم و آنچه را که نیاز نداریم واگذاریم بلکه با تاریخی مواجهیم که جریان دارد. در این تاریخ محدودیت ها و امکان هایی هست. اگر اهل اختیاریم، در تحقق امکان ها می کوشیم و البته هرچه دامنه امکان های فرا روی ما وسیع تر باشد، اختیارمان بیشتر است، اما اگر به امکان ها و محدودیت ها کاری نداریم و لوازم و شرایط تحقق چیزها و کارها را نمی دانیم، جز سودای محال و دعوی های بیهوده کاری نمی توانیم بکنیم و دست خالی می مانیم. تاریخ تجدد مجموعه ای از وسایل و کالاها و اشیاء پراکنده نیست. البته در نظر ظاهرین همه چیز و از جمله تکنولوژی وسیله ای در خدمت انسان است و پیروی از حکومت تکنیک ادراک نمی شود و چه بسا که آن را پیروی از حقیقت بیندارند. غافل از اینکه تکنیک قائمه جهان کنونی است و این جهان را راه می برد. کسی که آن را مجموعه ای از وسایل کاربردی می داند، نسبت درست با جهان تکنیک ندارد و از این نسبت چیزی در نمی یابد.

در تاریخ یکصد سال اخیر اتفاق افتاده است که کشورهای بی تکنولوژی خاص توجه و اهتمام کرده و در اقتباس، آنها را بر دیگر تکنولوژی ها مقدم دانسته و کم و بیش پیشرفت کرده اند. در این باب معمولاً وضع علم و تکنولوژی در هند را مثال می زنند. هند و شاید شرق آسیا هنوز به کلی از حکمت و خرد قدیم نبریده اند و درکی از تجدد و جهان جدید هم ندارند و به این جهت است که با اختلاف های بسیار در زبان و آئین، تا حدودی از ثبات و نظم و سامان سیاسی و اجتماعی و دینی برخوردارند. پس در امکان اخذ و اقتباس گزینش به طور کلی نزاع و اختلافی نیست. در مرحله توسعه صنعت و تجارت، تاجران و صاحبان صنایع علائق خاص و اختیارهایی دارند، اما اگر از قانون و نظم و هماهنگی تکنیک سرپیچی کنند، کار به ناهماهنگی و ناکارآمدی و بی تعادلی می کشد. گفتن این که ما علم و تکنولوژی را می خواهیم به شرط اینکه چنین و چنان باشد و به حرف ما گوش بدهد، نشان اختیار و گزینش نیست. حاکی از نشناختن جهان و تمنای محال است. آدمیان از اختیار برخوردارند اما این اختیار همیشه در حدود امکان های تاریخی محدود است. نه اینکه اختیار مطلق و مستقل از تفکر و عمل داشته باشند و بتوانند با زمان و تاریخ هر چه می-خواهند بکنند. اگر چنین بود خیلی زود زمین به بهشت برین مبدل می شد. اینهمه مدعیان بی خرد که در تاریخ بوده اند و هستند با تحمیل امیال و هوس ها و

اوهام خود چهره جهان را از آنچه هست زشت تر می کردند و جهان را زودتر به سمت نابودی می بردند.

شراکت با تجدد با تسلیم تجدد شدن تفاوت دارد

۷- همواره در جهان نظمی چه خوب و چه بد بر زندگی مردم زمان حاکم بوده است و هم اکنون هم هنوز از آن نشانی هست. البته صورت های این نظم در دوره جدید پیوسته دگرگون می شده است و صورت اروپایی قرن نوزدهم آن در قیاس با دوران های دیگر تجدد و مخصوصاً با نظام زندگی در ادوار دیگر جلوه خاص یافته و با نظر به همین جلوه است که کسانی تجدد را صورت کامل یا بهترین صورت زندگی بشر می انگارند و دموکراسی و سوسیالیسمش را لیبرال دموکرات ها و سوسیالیست ها بهترین روش و دستورالعمل سیاسی و گاهی مطلق سیاست تلقی می کنند. اکنون وضع جهان متجدد قدری تغییر کرده است، چنانکه کشورهای که در نظم تجدد پیشگام سیاست و شیوه زندگی جدید بوده اند با بحران های گوناگون اقتصادی و سیاسی و اخلاقی مواجهند و ناگزیر باید به خطر انحطاط بیندیشند. جهان توسعه نیافته هم بی اعتنا به تاریخ در اوهام سرگردان است و نمی داند هنوز در جهان کنونی راهی جز راه توسعه ندارد و اگر کشوری این راه را طی نکند چه بسا که در معرض خطر فساد کلی قرار گیرد، اما راه توسعه را بدون اراده به پیشرفت و خود آگاهی به وضع تاریخی جهان و امکان های کشور خود نمی توان پیمود. یعنی با خودآگاهی به وضع خود است که می توان نسبت با تاریخ غربی را دریافت و راه توسعه را پیمود.

این راه جویی در حقیقت نحوی مشارکت در خرد متجددان است. کسانی ممکن است این مشارکت را تسلیم بدانند یا بگویند اکنون دیگر گوش دادن به خرد تجدد دیر شده و وقت آن گذشته است. پیداست که شریک بودن با تسلیم شدن تفاوت دارد. ولی به هر حال ما باید برای آینده فکری بکنیم. گاهی این اشتباهات پیش می آید. چنانکه ممکن است کسانی دم از استقلال رأی و آزادی در عمل بزنند. این ها تا زمانی که راهی نیافته اند (راه، حرف نیست بلکه باید بتوان آن را به رونده نشان داد و در آن سیر کرد) چه بسا کورکورانه از سطح و ظاهر افکار و اعمال پراکنده غربی پیروی کنند و از این پیروی بی خبر باشند و حتی شاید بیندارند که با استقلال رأی و فکر و با صرف همتی عظیم راهی تازه گشوده و پیش گرفته اند.

من از دهه های چهل و پنجاه با توجه به آغاز دوران پایان تجدد فکر می کرده ام که نظم غربی کم کم دارد خلل برمی دارد و بعید نیست که با انقلابی نظیر رنسانس از پا درآید. هنوز هم به این امکان فکر می کنم ولی اولاً نشانه های یک نهضت روحی و فکری هنوز پیدا نیست. ثانیاً بنای تاریخ ناگهان فرو نمی ریزد. چنانکه تاریخ غربی در کهنسالی اش هنوز قدرت آن را دارد که به قول مارکوزه، فرهنگ ها و اقدام ها و نظریات مخالف را کانالیزه کند و حتی با اقدام به تحریف آئین ها و اعتقادات و کلمات وحی و کتب آسمانی مثلاً از اسلام داعش بسازد و مظاهر تبهکاری و جنایت و آدم کشی عصر مثل بوکوحرام و بن لادن و داعش را مظاهر اسلام معرفی کند. این حادثه برای اولین بار اتفاق نیفتاده است. کار تاریخ، پوشاندن و آشکار کردن است اما این بار حقیقت در پرده و حجاب نرفته بلکه در مرداب تباهی و نیستی افتاده است.

روشنفکرانی که بزرگترین نگرانی شان همکاری فلان فیلسوف یا شاعر با سیاست های سرکوبگر و توجیه آن سیاست هاست باید توجه کنند که اولاً دنبال مقصر گشتن و بار شکست و ناتوانی را بر دوش دیگران گذاشتن، توجیه ناتوانی در فکر و عمل است. ثانیاً امثال کارل اشمیت که از هیتلر پشتیبانی کردند معذور بودند و تازه آنها هرگز اعتقاد نداشتند که سیاست با رو کردن به تبهکاری کاری از پیش می برد. ثالثاً آنها فقط تأیید کردند و تأییدشان چندان مؤثر نبوده است که بلایای تاریخی قرن بیستم را به حساب آنان بگذاریم. رابعاً در بحبوحه انحطاط و فساد تجددآمیزی یکسره از صلاح و فساد تجدد گفتن، نادیده گرفتن شرایط زمان و چشم پوشیدن از خطر و فساد است که همه جهان اعم از متجدد و متجددمآب را تهدید می-کند. در این شرایط بهترین کاری که می توان کرد، اندیشیدن به مسائل و اوضاع موجود و سعی در اصلاح آنها با انتظار فعال و رو کردن به تفکر آماده گر است. در این انتظار نه فقط توسعه یک نیاز اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است بلکه چگونگی سیر تاریخی آن نیز که می تواند جزئی از طرح آماده گری باشد، اهمیت دارد.

کسی که آماده می شود باید بداند که برای چه پیش آمدی باید آماده شود؟ وقتی جهانی رو به تحلیل می رود ساکنان آن اگر به آنچه می گذرد و پیش می آید خودآگاهی یابند، این امکان وجود دارد که از درون حادثه جوانه های جهان دیگری بروید و چه بسا که این جوانه-ها در آب و هوای حکمت و معرفت رشد کند و بر و بار بدهد. آثار این آماده گری گرچه هنوز در جهان توسعه نیافته ظاهر نشده، جلوه هایش را در تفکر جهان غرب کم و بیش می توان یافت. جهان توسعه-نیافته هنوز نگران آینده نیست. گویی مشکلی در راه خود نمی بیند (و چه بسا که راهی نمی شناسد و به راه کاری ندارد) و اگر با او از مسائل و مشکلات بگویند، آنها را به چیزی نمی گیرد و چون به امکان-های تاریخی نمی اندیشد مسئله و مشکلی هم ندارد. هر تاریخی پایانی دارد تاریخ غربی هم گرچه هنوز قدرتمند است، به پایان خود نزدیک شده است و شاید ظهور نیهیلیسم به صورت تروریسم از نشانه های نزدیک تر شدن به پایان باشد. مع هذا تاریخ غربی با تروریسم از

پا در نمی آید و اگر خدای ناکرده تروریسم جهان موجود را از پا درآورد و کار جهان به دست تبهکاران و آدم کشان بیفتد، کار آدمی ساخته شده است و دیگر تاریخ و آینده ای وجود نخواهد داشت و به وجود نخواهد آمد.

تاریخ با انقلاب در تفکر آغاز می شود

تاریخ با انقلاب در تفکر آغاز می شود و در سایه آن نظم می یابد. در جهان توسعه نیافته از تفکر راهبر به نظم خبری نیست و مقدمات اخلاقی و فرهنگی و روحی لازم برای نظم بخشی به زندگی هم کمتر یافت می شود. در طی چهل پنجاه سال اخیر معلوم شده است که ستون های تاریخ غربی هر چند که ترک هم برداشته باشد، به این آسانی ها در هم نمی ریزد. اشتباه بزرگی که معمولاً پیش می آید این است که قدرت غربی را صرف قدرت سیاسی و نظامی می بینند و در ارزیابی این قدرت هم گاهی چنان دچار توهم می شوند که حرف های دردناک خنده آور می زنند. گویندگان این حرف ها مسلماً بهره ای از هوش دارند و اگر نداشتند احراز مناصبی که دارند برایشان میسر نمی شد. آنها هوش دارند اما به ضرورت سخن خردمندانه نمی گویند و حتی گاهی با گفت بی اساس و بی پروای خود آنها را که از خرد بهره ای دارند، به تعجب می اندازند. هوش اگر با خرد قرین نباشد شاید بی باک و خطرناک و خطرآفرین باشد.

صلاح زندگی وقتی تأمین می شود که هوش و خرد به هم نزدیک باشند

۸- تمییز هوش از عقل و درک تفاوت های آنها به درک بهتر زمان و شرایط کنونی مدد می کند. این دو گرچه لااقل از جهت ظاهر باهم سنخیت و قرابت دارند، ملازم بودنشان ضروری نیست. هوش همیشه و در همه زمان ها و مناطق روی زمین هست اما عقل گاه هست و گاه نیست یا اگر هست شاید گرفتار ضعف و سستی باشد. در این صورت از اثربخشی هوش هم کاسته می شود. صلاح زندگی وقتی تأمین می شود که هوش و خرد به هم نزدیک یا توأم باشند و بعضی مردمان این دو را با هم داشته باشند. صاحب نظران و دانایان واجد هر دو اند و بی جهت نیست که وقتی خرد پوشیده می شود، کار آموزش و پژوهش هم مشکل می شود و دانشمندان و پژوهندگان نمی دانند به چه پژوهش هایی باید بپردازند. البته می توان به مدد هوش پژوهش کرد اما نمی توان تشخیص داد که در هر موقع و مقامی کدام پژوهش مقدم است. بازاریان و مال اندوزان در کسب ثروت بیشتر از هوش بهره می برند اما برای حفظ ثروت و هزینه کردن درست آن به اندکی عقل نیازمندند که اگر نداشته باشند، سفاقت و خست شایع می شود. اما سیاستمداران به صاحب نظران شبیهند یعنی هوش و خرد را توأم باید داشته باشند. دانشمندان و دانایان از این حیث با سیاستمداران تفاوت دارند که خردشان صورت و جلوه علم دارد و با معلوماتشان قرین است. اما سیاستمداران به خرد بیش از معلومات نیاز دارند و رویکردشان به امور باید خردمندانه باشد. سیاستمدار کسی است که خردش بر هوشمندی می چربد. متقدمان به کسی که هوش بی خبر از خرد ره آموزش بود، صاحب جریده (گریزی) می گفتند و جریده داشتن را فضیلت نمی دانستند. امروز شاید جریده نه فقط نبود فضیلت بلکه عین رذیلت باشد. اکنون که تناسب ها و تعادل ها به هم خورده است، اگر راهی برای اصلاح کارها باشد اینست که هوش عامل خرد و فرمانبر آن باشد. در این صورت است که امید صلاح و اصلاح معنی دارد و گرنه مال و منال و وسایل و ابزار و حتی علم و پژوهش همه بی-سود و ثمر می شود و شاید مایه خرابی باشد ولی نمی دانیم خرد را در کجا می توانیم بیابیم؟

۹- در گزارشی از یک پژوهش دانشگاهی آمده بود که میزان هوش مردمان کاهش یافته است. در کوچه و خیابان و اداره و بیمارستان و در گفتار و کردار هر روزی هم شواهدی می توان در تأیید نتیجه پژوهش مزبور یافت. مگر کندی و ناتوانی در کارها و در فهم معانی شایع نیست و در ادارات و سازمان های اداری و آموزشی و خدماتی و درمانی ما کارهای بیهوده و عجیب کم صورت می گیرد و مهم اینکه اگر حکایت این کارهای عجیب را بازگویند، به ندرت کسی متعجب می شود. گویی این آشوب و آشفتگی یک امر عادی و مطابق با موازین خرد است. در این موارد باید مواظب بود که میان هوش و خرد اشتباه نشود. آیا بیهوده کاری نشانه کم هوشی است یا از بی خردی برمی آید؟ ظاهراً بیهوده کاری بیشتر نشانه کم خردی است و کمتر به کم هوشی و کم شدن هوش بازمی گردد. وقتی مثلاً در یک بیمارستان ده بیمار را که تا ظهر باید جراحی شوند، از اول وقت اداری پشت در اطاق عمل در صف نگی می دارند و این وضع (که برای خود من پیش آمده است) در نظر بیماران و بیشتر کسانی که خبر آن را می شنوند، امری کاملاً عادی و معمولی جلوه می کند، قضیه به خرد بازمی گردد و کمتر به هوش مربوط است اما وقتی زبان یکدیگر و معنی حرف های معمولی را در نمی یابیم و امور ساده ای مثل ترافیک و کار و بار کارکنان سازمان های اداری و ندانم کاری ها و مشکل آفرینی ها و آشفتگی ها و پریشانی ها و بیهوده کاری ها حس نمی کنیم و تشخیص نمی دهیم، با اینکه این همه به عقل بازمی گردد، ظاهراً نقصان هوش هم در آنها دخیل است. مشکل این است که هوش را نمی توان به آسانی از عقل جدا کرد و جدا کردن بهره هوشی از خرد و بی خردی نیز با یک کار پژوهشی معمولی نمی تواند صورت گیرد.

در هر صورت تمییز یک امر روان شناسی از خرد عمومی که فردی و شخصی نیست و با زمان و تاریخ پیوستگی دارد، کار

آسانی نیست. البته این دو به هم بسته اند چنانکه اگر خرد نباشد هوش به تنهایی از عهده کارهای بزرگ برنمی‌آید. اگر واقعاً بهره‌هوشی کاهش یافته باشد، حداقل دو وجه می‌توان برای آن ذکر کرد. یکی اینکه مردم زمان و به خصوص نسل جوان و جوان‌تر تنبل شده‌اند و با دسترسی به اینترنت و زندگی در به اصطلاح فضای مجازی به طرح و حل مسائل احساس نیاز نمی‌کنند، زیرا اگر هوش که معمولاً با تست‌ها سنجیده می‌شود، استعداد حل مسئله و پیدا کردن راه برای بیرون آمدن از وضع دشوار یا یاد گرفتن و مهارت پیدا کردن باشد جوانان و کودکان ما کمتر نیاز دارند که هوش خود را به کار اندازند. وجه دوم را در شیوه درس خواندن در مدارس می‌توان دریافت. محصلانی که برای پاسخ گفتن به پرسش‌های سه یا چهار جوابی درس می‌خوانند و وارد دانشگاه می‌شوند ذهنشان خانه بندی خاص پیدا می‌کند و ...

۱۰- اگر در آن چه گفته شد چون و چرا شود و اثر جهان مجازی و برنامه‌های درسی مدارس در کم شدن هوش پذیرفته نشود به قضیه از وجه فلسفی می‌توان نظر کرد. چنانکه اشاره شد هوش با عقل تفاوت دارد. هوش امری کم و بیش بیولوژیک و روان‌شناسی است و افراد و اشخاص از حیث هوشمندی اختلاف‌ها دارند ولی کم شدن و زیاد شدن هوش بحث دیگری است. عقل و هوش چون در ظاهر به هم نزدیکند و موارد کاربرد مشترک دارند، غالباً با هم اشتباه می‌شوند و چون کم و زیاد شدن خرد محرز است شاید آثار بی‌خردی را به کم‌هوشی نسبت دهند و نتیجه بگیرند که هوش کاهش یافته است. می‌دانیم که قبل از تلقی هوش به عنوان یک مسئله روان‌شناسی تفاوت صریحی میان عقل و هوش نبود و مرزهای این دو را معمولاً به دقت نمی‌شناختند. به عبارت دیگر هوش و عقل همیشه و همواره به هم پیوسته بوده‌اند. اگر صاحب‌نظران به اقتضای موقع و مقام و مخصوصاً در اوقاتی که با جلوه‌های مخرب و گمراه‌کننده فهم مواجه می‌شدند از زیرکی و گریزی می‌گفتند، به اشاره هوش را از عقل جدا می‌کردند ولی آنان قصد ورود در مباحث روان‌شناسی نداشتند و نمی‌توانستند داشته‌باشند بلکه بیشتر در نظر داشتند که ساحت خرد را از بدی و زشتی میرا سازند و به خرد ویرانگر یا جزئی نامی دیگر و کم و بیش مذموم بدهند.

به هر حال اگر زیرکی و گریزی (جرزه) را جلوه‌هایی از هوش بدانیم توجه داشته باشیم هوش در گذشته معنی امروزی را نداشته است. چنانکه گاهی هوشیاری را در برابر غفلت می‌آورده‌اند اما عقل گرچه در وجود اشخاص ظاهر می‌شود و اشخاص به صفت خردمندی و بی‌خردی موصوف و متصف می‌شوند، مثل هوش مادرزادی نیست. عقل تاریخی است یعنی ظهور و دورانی دارد و چه بسا که دورانش به سر آید (چنانکه مثلاً دوران دولت خرد یونانیان به سر آمد) یعنی ممکن است در یک زمان در میان یک قوم عقل وجود نداشته یا ضعیف باشد و در زمان دیگر راهنما و کارگشای امور شود. به عبارت دیگر عقل‌ها با آغاز یک دوران صورت تازه پیدا می‌کنند و در نظام زندگی مردم وارد می‌شوند. اشخاص هم بر حسب استعداد خود از آن بهره‌می‌گیرند یا به آن پشت می‌کنند. مع‌هذا کمتر اتفاق می‌افتد که اشخاص کم‌هوش از فیض خرد و خردمندی برخوردار باشند، هر چند که این امر غیر ممکن نیست و البته در دوران حضور خرد کم‌هوشان هم از خرد به کلی محروم نمی‌مانند و بی‌خردی نمی‌کنند. در مقابل در دوران بی‌خردی بسیار اتفاق می‌افتد که اشخاص باهوش از خرد دور و بی‌بهره بمانند و کارهای بی‌خردانه بکنند یا سخن‌های بی‌خردانه بگویند؛ یعنی ضرورت ندارد که هر کم‌هوشی بی‌خرد و هر هوشمندی خردمند باشد. اتفاقاً در عصری که خرد پوشیده است، هوشمندان بیشتر در خطر ابتلا به بی‌خردی‌اند زیرا زیرکیشان ره‌آموز راه‌های حرص و هوس و شهرت و خودکامی و آرزوبروری می‌شود. در قرون اخیر نیاکان ما کمتر بخت برخورداری از خرد اسلاف قرون دوم تا دوران ورود به تجددمآبی را داشته‌اند. گویی در دو قرن اخیر که بادی از سوی غرب وزیده و بویی از خرد جدید و تجدد آورده، خرد قدیم را پوشانده است. نکته‌ای که درکش آسان نیست و به این جهت تکرارش ضرورت دارد این است که خرد اروپای جدید با خرد قرون وسطی و خرد دوره اسلامی و یونانی تفاوت کلی داشته است. یونانیان هم در طی دوهزار و پانصد سال تاکنون هرگز به مراتب خردی که نیاکان قدیمشان از آن برخوردار بودند نرسیدند و ظاهراً از رجوع به آن برای دریافت صورت‌های دیگر خرد نیز ناتوان بودند یا به هر حال نشانی از این رجوع را کمتر می‌توان یافت.

۱۱- ما معمولاً اثر عقل را در زندگی عمومی و روابط و مناسبات اجتماعی و فرهنگ و زبان می‌شناسیم، یعنی عقل قوه و استعداد فهم و ادراک آنچه هست و روی می‌دهد و همچنین تشخیص باید و نباید و حق و باطل است. گاهی دریچه فهم مردمان باز است و دایره آن وسعت دارد اما گاهی نیز دریچه تنگ می‌شود و فهم کوتاه می‌آید. در این صورت هوش نیز به زحمت جلوه و اثر کلی دارد و بیشتر در حبس وجود فردی صاحبش و در خدمت او می‌ماند. برای روشن شدن قضیه مثالی بیاورم. در طی دهه‌های اخیر تعداد بسیاری از کودکان و نوجوانان بسیار هوشمند کم و بیش نامور شدند و انتظار می‌رفت که به زودی در زمره دانشمندان بزرگ قرار گیرند که البته بعضی از آنها به مقام دانشمندی هم رسیدند و مخصوصاً آنها که در مراکز علمی جهان کار کردند نامدار شدند اما اکنون خبری از بسیاری از آنها نیست و نمی‌دانیم با هوش خود چه کرده‌اند و با آن به کجا رفته و به کدام مقصد رسیده‌اند.

وقتی دایره و مجال فهم و خرد تنگ می‌شود، مسائل هم پوشیده می‌ماند و اشتغال به اوهام جای طرح و حل مسائل را می‌گیرد. کسی که نگران افول خرد و خردمندی است از اینکه بشنود در جایی یا در همه جهان بهره‌هوشی کم شده

است، تعجب نمی کند زیرا هوش و خرد لافل در روابط میان آدمیان و در امور معمولی زندگی از هم جدا نیستند. درست است که هوش طبیعی است و نه تاریخی اما در تاریخ باید مجال ظهور بیاید و اگر نیاید از کار می-افتد. همیشه در همه جای جهان امثال لائوتسه و توسیدید و ارسطو و سوفوکل و سقراط و ابن سینا و فردوسی و سعدی و گالیله و دکارت و نیوتن و شکسپیر و گوته و ... بوده اند. اینها بخت آن را داشته اند که در زمان افق های باز به سر می برده اند و چشم به آن افق ها داشته اند یا تفکرشان نسبتی با افق داشته است اما هوشمندانی که در دوران فروبستگی افق ها به دنیا می آیند و زندگی می کنند، بخت آن را پیدا نمی کنند که همه استعدادهای خود را تحقق بخشند. با اینکه نیاز اصلی نیاز به عقل است این هم که میزان هوش رو به کاهش دارد خبر و هشدار بدی است. شاید اشتباه میان هوش و عقل موجب این استنباط باشد، زیرا قاعدتاً هوش که یک امر بیولوژیک و روانشناسی است و به معنی درست لفظ، کاهش نمی یابد (مگر اینکه تاریخ طبیعی تحول و تکامل داروینی به انتهای قوس صعود رسیده و سیر در قوس نزول را آغاز کرده باشد) بلکه تبیل می شود و ظهور و کارایی کمتر پیدا می کند. چرا چنین می شود؟ وقتی خرد رو به افول دارد نسبت همبستگی و همزمانی میان مردمان سست می شود و با عروض این سستی و بیگانه شدن مردمان با یکدیگر نه فقط مسائل به جای اینکه ناظر به صلاح کلی باشد بیشتر فردی و شخصی می شود بلکه زبان به لکنت می افتد. هوش و زبان هم از هم جدا نیستند. عقل که نباشد پیوند و رابطه نیست و هوش وقتی در جای خود قرار نگیرد، چه می تواند کند. در نبود خرد، زبان علیل است و با علیل شدن زبان، هوش هم کند می شود.

### ملاک سنجش خردمندی و بی خردی

۱۲- اگر بگویید راقم سطور چه حق داشته است و دارد که خود را بیرون از جهان قرار دهد و در باب خرد و بی خردی زمانه حکم کند، ظاهراً سخن موجهی می گوید و به راستی مگر ملاکی برای سنجش خردمندی و بی خردی وجود دارد؟ در مورد هوش چنانکه گفته شد تست ها و آزمایش هایی هست که تا حدی می توان به آنها اعتماد کرد ولی چگونه بگوییم که فلان گفتار یا کردار خردمندانه است و کدام نیست و بر چه مبنای و با چه جوازی بگوییم که چه باید کرد و چه نباید کرد؟ و اگر بود این همه گفتار ضد و نقیض و مخالف و موافق که به نظر صاحبان نشان عین حقیقت است، در افواه نمی گشت. یک ملاک ساده این است که گفتار و کردار خردمندانه باید به جا باشد و هر قول و فعل بی جایی بی خردانه است ولی چگونه تشخیص دهیم که جایگاه هر قول و فعل کجاست. عقل و رأی در نظر متقدمان و متأخران معنی واحد و ثابت نداشته است و ندارد. متقدمان عقل (عقل نظری علم به چیزهاست و عقل عملی درک بایدها و نبایدها و تشخیص راه صلاح و بهروزی و سعادت است) را راهی به علم و عمل درست می-دانستند و معتقد بودند که با علم و عمل درست به سعادت راه می توان برد. ولی در عهد و دوران تجدد عقل دیگر ربطی به معارف (به معنی قدیم آن) ندارد، بلکه بنیاد علم تکنولوژیک و کارساز زندگی و کار دنیا است. فعلاً کاری به این معنی نداشته باشیم که مگر می توان سالکان راه حق و کسانی را که به کار دنیای کنونی و خرد آن اعتنایی ندارند، بی خرد دانست یا آنان را که نسبتی میان خرد و اخلاق قائل نیستند به بی خردی منسوب کرد. پرسش این است که در جهان ما تا چه اندازه رفتارها و کردارها با میزان عقل اداره می شود و دل ها و زبان ها یکی است و مردمان همان می کنند که می گویند و آیا برای رسیدن به مقاصدی که در نظر می گیرند وسایل مناسب می جویند و در وقت مناسب به مقصد می رسند و اگر نرسیدند تحقیق می کنند که مبادا در تعیین مقصد و مقصود یا در انتخاب راه و وسیله اشتباه کرده باشند. مثلاً وقتی حاصل کار یک سازمان اداری و آموزشی ناچیز و بد باشد باید به چرایی آن فکر کنند. از این ها که بگذریم آیا گروه هایی که به خصوص در منطقه ما مدعی اند با ترور و ایجاد وحشت و دزدی و تبهکاری و تجاوز و آدمکشی به دین و اعتقادات دینی خدمت می کنند و نتایج کار خود را نمی بینند، در درکات بی خردی دست و پا نمی زنند.

البته لازمه طرح این پرسش ها تا حدودی بیرون ایستادن از زندگی کنونی است، اما شاید روش دیگری را بتوان پیش گرفت و مثلاً به جای شهرت ها و روشنی ها به تاریکی های وضع موجود هم نظر کرد. دیدن تاریکی ها بدبینی نیست، جستجوی راه است. هر مردمی راهی را برمی گزینند و به سوی مقصدی می روند و برای رسیدن به مقصد از وسایلی که کم و بیش معین است استفاده می کنند. گاهی مقاصدی برگزیده می شود که بسیار دور است و روندگان نمی دانند در میان این راه دور چه باید بکنند. این هم ممکن است که قومی دو مقصد دور از هم را در نظر داشته باشد و بخواهد همزمان به هر دو برسد و این تمنای محال یا لافل بیهوده است و نمی دانیم چگونه می تواند به مقصد برسد. مردمانی هم هستند که از مقصد و غایت زیاد حرف می-زنند اما کوشش لازم برای رسیدن به آنها نمی کنند و حتی کمتر می پرسند که چگونه و با چه وسایلی می توانند به مقصد برسند؟ در چنین وضعی سیاست و حکومت مسئولیت دارد و حتی تدبیر و عملش و آثاری که بر آنها مترتب می شود می تواند ملاکی برای حکم در باب وضع خرد در جامعه باشد. حکومت نماینده کشور است ولی در شرایط دشوار عصر را نیز نباید از نظر دور داشت. امکان پیش آمدن وضعی بدتر از این را هم می توان در نظر آورد. در جهان ما تعداد مردمی که هیچ مقصد و امیدی ندارند و نمی دانند که چرا زندگی می کنند، کم نیست و پیوسته بر این تعداد افزوده می شود. این ها سیاهی های زندگی است. در این وضع روحی و اخلاقی خرد کجاست و چه می-کند؟

۱۳- وقتی مردمان نمی دانند چه می کنند و به کجا می خواهند بروند و زندگی‌شان در مشغولیت با وسایل تکنیک می‌گذرد، پیداست که به جایی هم نمی رسند زیرا سرگرمی با وسایل تکنیک آنها را به اکنون چسبانده و با گذشته و آینده بیگانه‌شان کرده است. زندگی وقتی معنی دارد که اتصالی میان گذشته و آینده در اکنون وجود داشته باشد. گاهی طوایفی از مردم مقصودهای موهوم دارند؛ یعنی مقصودهایشان امکان تحقق در زمان و آینده ندارند. آنها بیشتر حرف می‌زنند اما راهی پیش رویشان نیست و قدم همتشان هم قهراً سست است. اینجا تشخیص خردمندی و بی‌خردی چندان هم دشوار نیست و مگر نمی توان گفت کسانی که حرف می‌زنند و عمل نمی‌کنند و از بی‌عملی خود غافلند و داعیه‌های بیهوده دارند از خرد پیروی نمی‌کنند؟ غیر از این نشانه‌های دیگری هم هست. آیا مردمی که طلب ندارند و راه نمی‌جویند و می‌پندارند که همه چیز را می‌دانند و خردشان به کمال است از خرد بی‌بهره‌نمانده‌اند؟ بالاخره برخورداری از خرد و خردمندی هم نشانه‌هایی دارد. اهل خرد چیزی که نمی‌دانند نمی‌گویند و کاری را که نمی‌توانند انجام دهند به عهده نمی‌گیرند. آنها حدّ خود و حدود چیزها و موقع و مقام کارها را می‌شناسند و اندازه را رعایت می‌کنند و برای رسیدن به مقصود وسیله‌های مناسب برمی‌گزینند.

یکی دیگر از نشانه‌های برخورداری از خرد، صبر و گوش دادن به سخن دیگران و تأمل در آنها و در آراء نیندیشیده خویش است. شخص خردمند به دانش و دانایی خود مغرور نمی‌شود و دست از طلب حق و درستی برنمی‌دارد و مسائل حقیقی را با اوهام اشتباه نمی‌کند و مخصوصاً به طرح درست مسائل می‌اندیشد. چنانکه گفته شد خردمندان هر چه بشنوند در مورد آن می‌اندیشند و موهوم را بر علم و معلوم ترجیح نمی‌دهند. کسانی ممکن است حرف‌های خوب بزنند و حتی به مطلوب‌های خوب و موجه نظر داشته باشند، اما اگر مطلوب‌ها رسیدنی نباشند چرا و چگونه باید همت صرف رسیدن به آنها شود؟ در زمان ما تمنای محال امر رایجی شده است و عجبا و دریغاً که در مواردی تمنای محال نه فقط عجیب نمی‌نماید بلکه ضرورت وجودی پیدا می‌کند و از آن‌رهایی نمی‌توان یافت و این وضعی است که دیگر امید در آن جایی ندارد و آرزو جای آن را گرفته است. خردمند می‌داند که آرزو پروردن بیهوده است و به همه آرزوها نمی‌توان رسید. به این جهت او بهترین خوب‌های ممکن را می‌جوید و تحقق می‌بخشد. گذشته را در آینده محقق نمی‌توان کرد. گذشته است حتی تجدید عهد با آن اگر ممکن باشد بنای عهد تازه است. اروپاییان هم در رنسانس با یونان و روم تجدید عهد کردند، اما این تجدید عهد به مدرنیته (تجدد) رسید. اگر درست باشد که از آثار و نشانه‌های وجود عقل، علم مفید و مؤثر و عمل درست و محکم و آرامش و ثبات و رفق و مدارا و صبر و امید و دوستی و وفاداری به عهد است. هر جا که اینها نیست، خرد هم رخ پوشیده است. چنانکه در قلمرو تکنولوژی هم هر جا محکم کاری هست می‌توان عقل تکنیک را در کار دانست و آنجا که کارها سرهم بندی است عقل تکنیک وجود ندارد. در شرایطی که مصرف در همه جای جهان یکسان شده و آشوب و جنگ و اختلاف‌های قومی-قبیله‌ای و مذهبی بسیاری از مناطق جهان را فراگرفته است، عقلی هم که باید حافظ امنیت و ضامن رعایت حدود باشد، رو نمانده است.

با نظر به این قبیل نشانی‌ها شاید بتوان با خرد کارساز آشنایی پیدا کرد یا به جستجوی آن برآمد. این جستجو در شرایطی که خرد گذشته دارد رو نمان می‌کند و پوشیده می‌شود، حداقل می‌تواند مانع رسمیت یافتن بی‌خردی شود. وقتی برهوت بی‌خردی به سرعت گسترش می‌یابد تا آنجا که گاهی چشم‌ظاهرین هم آن را می‌بیند باید نگران فاجعه بود. مع‌هذا نباید به کلی نومید شد و حتی در برهوت بی‌خردی هم باید امید رویدن گیاه خردمندی را در دل نگاه داشت. متأسفانه در کوچه و بازار که می‌گردیم و به سازمان‌ها و مراکز اجرایی و آموزشی و خدماتی که مراجعه می‌کنیم و حتی در بعضی برنامه‌ها و مقررات و قوانین جاری و حاکم که نظر می‌کنیم در بهترین صورت صرفنظر از بعضی کارهای خوب که شخصی و استثنایی است کمتر نشانی از درک زمان آینده و آشنایی با آن می‌توان یافت.

تجدد به پایان راه خود رسیده است

۱۴- تجدد گرچه گسترش و تحقق صورتی از خرد بود، اکنون به پایان راه خود رسیده و ناگزیر باید با عادات عقلی دو سه قرن گذشته بسازد و به سر برد. در این وضع، از جهان توسعه نیافته که بیشتر با سطح و ظاهر تجدد و رفتار عادی و رسوم هرروزی غرب و جهان متجدد آشنا شده و کمتر با خرد آن انس یافته است چه توقع می‌توان داشت؟ این جهان بازمانده‌ها یا خاطراتی از خرد قدیم را با صورت رسمی آداب و اقوال تجدد و مشهورات جهان جدید در هم آمیخته و بیش از یک قرن با آنها به سر برده است بی‌آنکه از این آمیختگی خبر داشته باشد و بداند که این هر دو از ذات خویش دور افتاده و از اثر افتاده‌اند. این مسئله عقل جدید و قدیم و وجود و غیاب آنها در دوران‌های تاریخی مسئله‌ای است که ما کمتر به آن اندیشیده‌ایم. زیرا چنانکه باید به تفکر تاریخی اعتنا و التفات نداشته‌ایم. من هم که پنجاه سال به آن اندیشیده‌ام هنوز تقریباً در همان جا هستم که بوده‌ام. در جوانی می‌خواستم کتابی با عنوان عصر بی‌خردی بنویسم که نتوانستم و حاصل سعیم به صورت رساله کوتاه عصر اوتوپوی درآمد. اکنون دوباره سعی دوره جوانی را تکرار کرده‌ام. نمی‌دانم حاصلش چه بوده است. اندکی خامی در آن می‌بینم اما دیگر توان بازنویسش را ندارم.

از نکاتی که در طی مدت قلمرانی آموخته ام این است که سخن گفتن از خرد زمان جسارت می خواهد و تاوان دارد. من اگر جسارت چندان در فکر و نظر نداشته ام و کوشیده ام تا آنجا که می توانم تند و زنده ننویسم، در این پنجاه سال به تاوان دادن یا لااقل به شنیدن این ملامت که چرا حرف های مبهم و نامفهوم می زنم، عادت کرده ام. هرگز گوش ها و چشم ها برای شنیدن و خواندن گزارش وضع خرد زمان باز نبوده است و اکنون هم باز نیست. به خصوص که چون خرد را امر شخصی می دانند و با هوش اشتباه می کنند، می پندارند که اگر کسی از بی خردی زمانه بگوید اشخاص را به بی خردی متهم کرده است، اما مراد از بی خردی زمان، بی خردی همه مردمان نیست. مردم خردمند یا مستعد برخوردار از خرد، همواره در همه جا هستند و اگر نباشند جهان در هم می ریزد و از هم می پاشد، اما کار جهان همیشه به دست خرد و خردمندی نیست. در جهانی که حماقت و فساد غلبه دارد، خردمندی اهل خرد و صلاح پوشیده یا بی اثر می ماند و صلاح اندیشیشان به جایی نمی رسد و مگر می شود با فساد از خرد گفت؟ آنها اگر بتوانند خرد پوشیده و صلاح به کار نیامده شان را حفظ کنند شاید ذخیره ای برای آینده باشند.

پس سخن من در نفی خرد و خردمندی نیست. گاهی از بعضی از دوستانم و مخصوصاً دوستان مایل به مذهب اصالت وجود، گله دارم که چندان به ماهیت عقل اهمیت می دهند که به وجود و عدم آن اعتنا نمی کنند و حال آنکه آنها بهتر از من می دانند که فلسفه به وجود نظر دارد و اگر در ماهیت بحث می کند، مراد ماهیت موجود است. وقتی در همه جا همه از ضعیف و قوی در سودای قهر و غلبه اند و ارادل و اوباش و تبهکاران هم سودای حکومت به سرشان زده است و اقوام و کشورهای کوچک و ضعیف در دوران افول قدرت های بزرگ سوداگری، به جان هم افتاده اند و با سست شدن پیوندهای درون جامعه ها و ظهور فرد به معنای آدمی که هیچ تکیه گاه و پناهی ندارد، آشوب و ناامنی سراسر جهان را فراگرفته است، جهان باید از خرد و خردمندی بی بهره شده باشد که نمی تواند از این مصیبت ها جلوگیری کند و رهایی یابد.

داعش صرفاً یک گروه تروریست تبهکار نیست، بلکه از آثار و نشانه های پوشیده شدن خردی است که قرار بود جهان را کانون عدل و دوستی و صلح و آسودگی کند. اگر در نیمه اول قرن بیستم وقوع دو جنگ بزرگ از آغاز دوران وداع اروپا با خرد خبر می داد، در نیمه دوم قرن بیستم جنگ سرد آغاز شد و شدت یافت. در این جنگ با همه پیشرفت هایی که در تکنولوژی نظامی پدید آمد هر دو طرف نفوذی را که پیش از جنگ به دست آورده بودند تا حدودی از دست دادند. امریکا این معنی را در کوبا و مخصوصاً در ویتنام آزمود. شوروی هم قدری دیرتر در افغانستان به ناتوانی اش پی برد. در همین دوران جنگ سرد بود که نهضت های ضداستعماری و استقلال طلبی در برابر قدرت های استعمارگر سر برآوردند. جنگ میان نهضت های ضد استعماری با استعمارگران در ظاهر نه شکست خورده داشت و نه پیروز؛ ولی در این جنگ کار نهضت های استقلال طلب به پایان رسید و در بسیاری کشورهای استقلال یافته دست نشانندگان قدرت های جهانی به قدرت و حکومت رسیدند. این وضع بیش از آن که پیروزی قدرت های سوداگر جهانی باشد، شکست نهضت های استقلال طلب و آغاز تاریخی بود که نامش را با مسامحه باید تاریخ توسعه نیافتگی گذاشت. شاید تعبیر تاریخ توسعه نیافتگی چندان مناسب نباشد، زیرا ناتوانی و سرگردانی و توقف و رکود تاریخ ندارد ولی به هر حال جهان توسعه نیافته نیز شب و روز را دوره می کند و بهره اش از تاریخ و تاریخی بودن همین اندازه است.

علم تکنولوژیک دیگر در اختیار کسی نیست

۱۵- اشاره شد که تاریخ هفتاد هشتاد ساله اخیر دو مرحله داشته است؛ یکی مرحله جنگ سرد که در آن مقابله نظامی جز در یکی دو منطقه پیش نیامد، اما در پایان این دوران حوادثی روی داد که جغرافیای سیاست با آن دگرگون شد. این دوران تا آغاز دهه نود قرن بیستم طول کشید و هنوز اندکی از انقراض شوروی نگذشته بود که دوران جنگ سرد به سر آمد و با حمله عراق به ایران دورانی از جنگ تانک ها و بمب افکن ها و موشک ها و سلاح های شیمیایی شروع شد و همچنان نیز ادامه دارد. امریکایی که با طراحی و اجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دولت ملی و مورد حمایت مردم ایران را ساقط کرد به عراق و افغانستان و ... لشکر کشید و گر چه نمی دانیم از این لشکرکشی ها چه فصدی داشت و آیا به مقصود خود رسید یا نرسید، می دانیم که وضع منطقه را پرآشوب تر و بحرانی تر کرد. کشورهای اشغال شده درمانده و دچار انواع فقر بودند. کشور اشغالگر هم صرفنظر از سودهایی که سوداگرانش بردند از تجاوز نسنجیده ای که کرده بود سود سیاسی نبرد و شاید از نظر تاریخی بتوان گفت که در دوران ما سیاست و تدبیر سیاسی رو به ادبار دارد. چرا چنین شده است؟ مگر علم و تکنولوژی در امریکا و اروپای غربی و در ژاپن در اوج قدرت نیست؟ کاش می توانستیم دریابیم که مشکل سیاست و تدبیر و فرهنگ و خرد در همین قدرت مهار نشدنی تکنیک نهفته است. از قرن هفدهم قدرت، قدرت دانش تکنولوژیک بوده است. اروپا و امریکا هر چه دارند از علم دارند. آنها تا دهه های اخیر همواره قدرت دانش را به سوژه انسانی و به دانشمند نسبت می داده اند. گویی دانش وسیله ای در اختیار آدمیان است تا آن را به هر راه که می خواهند ببرند و با آن هر چه می-خواهند بکنند. اکنون این سوژه انسانی به قول بعضی از صاحبانظران مرده

است و علم تکنولوژیک دیگر در اختیار کسی نیست. سوژه مرده است و اگر سوژه ای باشد روح پنهان از چشم ظاهر علم و تکنولوژی است و مردمان ابژه تصرف و دستکاری تکنولوژی اند. آنان علم و تکنولوژی را وقتی به صورت کالا درمی آید، مصرف می کنند. آنها نه فقط توانایی انصراف از مصرف را ندارند، بلکه نمی دانند که تکنیک آنها را به خود وابسته کرده و مصرف می کند. این است که اروپا و امریکا هم دیگر جهان خود را تدبیر نمی کنند و از عهده تدبیر هم برنمی آیند. در آنجا هم هوش و خرد از مدت ها پیش میل به جدایی کرده اند.

آیا نباید چنین وضعی را بی خردی خواند؟ مراد از این پرسش صدور یک حکم اخلاقی درباره جهان کنونی نیست. کسی هم از بابت مشارکت و حضور در جهان بی خرد سرزنش نمی شود، بلکه جهان در پنجاه سال اخیر جهان دیگری شده است. در دورانی که خرد پدید آمده و به فعلیت رسیده در قرن هجدهم، در همه جا ضعیف شده است؛ مخصوصاً در جاهایی که جامعه هرگز قوام و نظام کافی نداشته است. باید نگران آشوب و پریشانی بود. هیچکس نمی داند با رفتن خرد مدرنیته و حتی بر چیده شدن بساط عقل پراگماتیک، تکلیف جهان و زندگی چه می شود و اگر کشمکش های بیهوده و آشوبی که دارد جهان را فرا می گیرد، اندکی بیشتر گسترش یابد چه بر سر جهان می آید؟ من افسوس نمی خورم که چرا سوژه مرده و تاریخ سوژکتیویته به پایان رسیده است. در انتظار سوژه کنشگر جدید هم ننشسته ام. به خرد پراگماتیک امریکایی و ژاپنی و کانادایی هم کاری ندارم، بلکه به آشوب و پراکندگی و شورش پدید آمده در دل ها و جان ها و در وجود گروه های بزرگی از مردم در سراسر روی زمین می اندیشم که با خرد تکنیک هیچ نسبتی ندارند، اما با مصرف وسایل ویرانگر تکنیک، جهان و زندگی مردمان را تباه می کنند.

به هوش باید بود که با نابودی و تباهی خرد جهان جدید، نه سوژه کنشگری که بعضی جامعه شناسان اروپایی در انتظارش به سر می برند، پدید می آید و نه هیچ یک از صورت های حکمت و خرد قدیم باز می گردد، ولی با گوش دادن به حکمت ها و ائمه و اولیاء دین و حکیمان و اشارات شاعرانه بعضی از متفکران و صاحب نظران جدید و معاصر امید را در دل نگاه باید داشت، زیرا در بحبوحه بلا و خطر است که کوکب هدایت از گوشه ای بیرون می آید.

جهان اگر با ابتلا به علم و تکنولوژیک از شادی و رستگاری غافل نشود و درنگ کند که بر او چه گذشته و بر سرش چه آمده است، شاید درنگش آغاز دیگری از تاریخ انسان باشد. این یادداشت دعوتی است به تفکر برای آینده و اینکه در یکصد سال اخیر چه کرده و چه اندوخته ایم و بی زاد راه و توشه به کجا داریم می رویم. آیا خبر داریم که راه پر مخافت است و پرتگاه های هولناک دارد. لافل به فکر پرتگاه باشیم.